

در باب ایمان و عقل، و ساحت‌های متمایز آنها*

نوشتهٔ جان لاک

ترجمهٔ مصطفی ملکیان

۱. قبلاً نشان داده شد که: الف) ما در آنجا که طالب تصوراتیم اضطراراً جاهلیم، و طالب همهٔ اصناف علم. ب) در آنجا که طالب براهینیم جاهلیم، و طالب علم عقلی. ج) مادام که طالب تصورات خاص و واضح و قطعی ایم طالب قطع و علم قطعی ایم. د) در آنجا که نه خودمان علم داریم و نه شهادت دیگران را در اختیار داریم تا عقلمان را بر روی آن استوار سازیم طالب احتمالیم تا موافقت ما در امور تحت هدایت آن باشد.

با مقدمه قرار دادن این امور، به گمان من، می‌توانیم معیارهای ایمان و عقل و مرزهای میان آنها را تعیین و تثبیت کنیم؛ معیارها و مرزهایی که فقدان آنها احتمالاً، اگر نگوئیم علت نابسامانیهای بزرگ، لااقل علت مناقشات عظیم و شاید اشتباهات فاحش در جهان بوده است. زیرا تا این مسأله حل نشود که ما تا چه حد باید تحت هدایت عقل باشیم، و تا چه حد تحت هدایت ایمان و تعبد، بیهوده جرّ و بحث می‌کنیم، و می‌کوشیم تا یکدیگر را در امور دینی مُجاب سازیم.

۲. به نظر من، هر فرقه‌ای، مادام که عقل یار آنهاست، شادمانه از آن سود می‌جویند؛ و در آنجا که از یاریشان دریغ ورزد، فریاد برمی‌آورند که این امر امری ایمانی و تعبّدی، و فراتر از طُورِ عقل، است. و نمی‌فهمم که چگونه، بدون تعیین مرزهای دقیق میان ایمان و عقل، می‌توانند با کسی بحث کنند، یا منکری را که به همین بهانه و دستاویز متوسّل می‌شود مُجاب سازند. این تعیین مرز باید در همهٔ مسائلی که ایمان و تعبّد در آنها دخالتی دارد نخستین نکته‌ای باشد که فیصله می‌یابد.

بنابراین، در اینجا، تلقّی من از عقل، در مقابل ایمان و تعبّد، کشف قطعیت یا احتمال قضایا یا حقایقی است که ذهن از طریق قیاس به آنها دست می‌یابد، قیاسی مرکّب از تصوّراتی که ذهن، با استفاده از قوای طبیعی اش، یعنی به وساطت حسّ ظاهر یا حسّ باطن، کسب کرده است. ایمان و تعبّد، از سوی دیگر، تصدیق به هر قضیه‌ای است که به مدد قیاسات عقلی حاصل نیامده است، بلکه مبتنی بر وثاقت شخص قائل است و قضیه‌ای تلقّی می‌شود که در طی نوعی ارتباط خارق العاده از جانب خدا نازل شده است. این نحوهٔ کشف حقایق را برای آدمیان وحی می‌نامیم.

۳. پس می‌گویم که اولاً: هیچ انسان تحت الهام الاهی نمی‌تواند، به مدد هیچ وحیی، تصوّرات بسیط جدیدی را که دیگران قبلاً از طریق حسّ ظاهر یا حسّ باطن واجد آنها نشده‌اند به آنان ابلاغ کند. زیرا، هرگونه انطباعاتی خود او از دخالت بیواسطهٔ خدا داشته باشد، این وحی، اگر وحی تصوّرات بسیط جدید باشد، نه از طریق کلمات قابل ابلاغ به انسان دیگری است، نه از طریق هیچ گونه علامات دیگری. چرا که کلمات، از طریق تأثیر بیواسطه‌ای که بر ما دارند، غیر از تصوّرات اصوات طبیعی شان، موجب پیدایش هیچ تصوّر دیگری نمی‌شوند؛ و به واسطهٔ عادت ما به استعمال آنها، به عنوان علامت، است که در اذهانمان تصوّرات در حال کمون را برمی‌انگیزند و از نو زنده می‌کنند؛ امّا، با این همه، فقط تصوّراتی را برمی‌انگیزند و از نو زنده می‌کنند که قبلاً در ذهن تحقق داشته‌اند. زیرا کلمات، اعمّ از مکتوب و ملفوظ، فقط آن تصوّراتی را به قوهٔ مفکّرهٔ ما احضار می‌کنند که برای ما این کلمات، به حکم عادت، علامت آن تصوّرات بوده‌اند، امّا نمی‌توانند هیچ تصوّر بسیطی را که کاملاً جدید و سابقاً مجهول بوده است وارد صحنهٔ قوهٔ مفکّره

کنند. این مطلب در مورد همهٔ علامات دیگر نیز صدق می‌کند؛ یعنی آنها هم نمی‌توانند چیزهایی را به ما نشان دهند که قبلاً هرگز از آنها هیچ‌گونه تصویری نداشته‌ایم.

پس، هرچه بر پولس قدیس، وقتی که به آسمان سوم عروج کرد، مکشوف گشت، و هر تصوّر جدیدی که ذهن و ضمیر وی، در آنجا، دریافت داشت، به هر حال، کلّ شرح و وصفی که او می‌تواند، از آن مکان، بر دیگران عرضه کند چیزی بیش از این نیست که در آنجا چیزهایی هستند 'که نه چشمی دیده، نه گوشی شنیده، و نه به دل انسانی خطور کرده است.' [رسالهٔ اوّل پولس رسول به قرنتیان، باب دوم، آیهٔ ۹] فرض کنیم که خدا، از طریق خارق العاده‌ای، نوعی موجود را که مثلاً، در مشتری یا زحل زندگی می‌کند (زیرا کسی نمی‌تواند انکار کند که وجود چنین موجودی ممکن است) و دارای شش حسّ است بر کسی مکشوف سازد، و تصوّراتی که از طریق آن حسّ ششم به آن موجودات افاده می‌شود در ذهن او منطبق کند؛ چنین کسی نمی‌تواند، به مدد کلمات، آن تصوّراتی را که به واسطهٔ آن حسّ ششم [در ذهنش] انطباق یافته‌اند در اذهان انسانهای دیگر پدید آورد، کما اینکه کسی از ما نمی‌تواند، به مدد صوت کلمات، تصوّر یک رنگ را به انسانی افاده کند که، در عین حال که چهار حسّ دیگرش عیب و نقصی ندارد، همیشه بکلی فاقد حسّ پنجم، یعنی بینایی، بوده است. پس، ما برای تصوّرات بسیط خود، که مبنا و یگانه محتوای همهٔ عقائد و علوم مایند، ناگزیر به عقل، یعنی قوای طبیعی، خود وابستگی تامّ و تمام داریم؛ و، به هیچ روی، نمی‌توانیم همه یا هر یک از آن تصوّرات را از راه وحی نقلی دریافت داریم. مرادم از وحی نقلی چیزی غیر از وحی اصلی است. مرادم از وحی اصلی آن انطباق اوّلی است که خدا، بیواسطه، آن را در ذهن یک انسان ایجاد می‌کند و بر آن حدّ و مرزی نمی‌توانیم نهاد؛ و مرادم از وحی نقلی آن انطباعاتی است که، در قالب کلمات و شیوه‌های متعارف ابلاغ متقابل اندیشه‌ها، به دیگران انتقال می‌یابند.

۴. ثانیاً، می‌گوییم که همان حقائقی که به مدد عقل و آن تصوّراتی که طبیعتاً می‌توانیم داشت برای ما کشف شدنی‌اند ممکن است از طریق وحی نیز مکشوف و نازل شوند. به همین جهت، هم آدمیان، با استفادهٔ طبیعی از قوای خود، خودشان به کشف صدق هر یک از قضایای [هندسهٔ] اقلیدس نائل می‌آیند، و هم خدا ممکن است، به توسط وحی، این صدق را مکشوف دارد. در

همه چیزهای از این دست، چون خدا ما را به ابزار طبیعی و قابل اعتمادتر برای نیل به علم مجهز کرده است، نیاز اندکی به وحی هست و وحی کاربرد چندانی ندارد. زیرا هر حقیقتی که، از راه علم به تصورات خودمان و تأمل در باب آنها، به کشف روشن آن نائل آییم همواره برای ما قطعیت از آن حقایقی است که از طریق وحی نقلی به ما ابلاغ می‌شوند. زیرا علمی که ما داریم به اینکه این وحی، در ابتداء، از جانب خدا آمده است هرگز نمی‌تواند به اندازه علمی که ما از راه ادراک واضح و متمایز سازگاری یا ناسازگاری تصورات خودمان داریم اطمینانبخش باشد. مثلاً، اگر، دیرزمانی قبل، وحی می‌شد که سه زاویه مثلث مساوی دو زاویه قائمه‌اند، ممکن بود من، براساس اعتماد به این نقل که این قضیه وحی شده است، صدق آن را تصدیق کنم؛ اما این قضیه هرگز به آن درجه از قطعیت نمی‌رسید که علم به آن، براساس مقایسه و سنجش تصورات خودم از دو زاویه قائمه و سه زاویه یک مثلث، واجد آن است. شبیه همین امر در مورد واقعیاتی که با حواس ما قابل شناخت اند صادق است؛ مثلاً، سرگذشت طوفان نوح از طریق مکتوباتی که از وحی سرچشمه گرفته‌اند به ما رسیده است؛ و، با این همه، به گمان من، هیچ‌کس نمی‌گوید که علم او به طوفان به اندازه علم نوح، که شاهد طوفان بوده است، یا به اندازه علم خود او، اگر در آن زمان زنده و شاهد طوفان می‌بود، قطعیت و وضوح دارد. زیرا چنین کسی یقینی بیش از یقین حواس خودش به اینکه این واقعه در کتابی آمده است که علی‌الادعا به قلم موسای تحت الهام الاهی نوشته شده است ندارد؛ اما به اندازه وقتی که خودش می‌دید که موسی آن کتاب را می‌نویسد یقین ندارد که وی آن را نوشته باشد. بنابراین، یقین او به اینکه این واقعه وحی شده باشد، باز هم، کمتر است از یقینی که به حواس خود دارد.

۵. پس، در قضایایی که قطعیت آنها مبتنی است بر ادراک واضح سازگاری یا ناسازگاری تصوراتمان، که یا از راه شهود بیواسطه حاصل می‌آید (مثلاً در قضایای بدیهی) یا از راه قیاسات عقلی واضح (در براهین) ما نیازی به مدد وحی، به عنوان چیزی که برای حصول تصدیق و گنجاندن قضایا در ذهن لازم باشد، نداریم؛ زیرا راههای طبیعی علم می‌توانند این قضایا را در ذهن جای دهند و چه بسا این کار را قبلاً کرده باشند؛ و این بیشترین یقینی است که ما می‌توانیم نسبت به چیزی داشته باشیم، مگر در جایی که خدا چیزی را، بیواسطه، به ما وحی کند، و حتی

در اینجا نیز یقین ما نمی تواند بیش از علم ما باشد به اینکه این چیز وحی از جانب خدا است. اما، با این همه، به گمان من، چیزی نمی تواند، [حتی] تحت عنوان وحی، علم واضح را متزلزل یا رد کند یا انسانی را عقلاً مجاب سازد که آن را، علی رغم اینکه با شهادت آشکار فاهمه خودش منافات صریح دارد، صادق بداند. زیرا، از آنجا که شهادت هیچ یک از قوای ما، که به مدد آنها این قبیل وحیها را دریافت می کنیم، نمی تواند از حد قطعیت علم شهودی ما درگذرد (اگر بتواند اصلاً به حد آن برسد)، ما هرگز نمی توانیم چیزی را که با علم واضح و متمایز ما منافات صریح دارد حقیقت تلقی کنیم؛ مثلاً سازگاری تصور یک جسم و تصور یک مکان چنان روشن است، و ادراک ذهن از سازگاری آنها چنان واضح است که ما هرگز نمی توانیم قضیه ای را تصدیق کنیم که تصریح دارد به اینکه جسم واحدی، در آن واحد، در دو مکان دور از هم بوده است، و کو قضیه مذکور مدعی حجیت وحی الاهی باشد؛ زیرا اولاً: وضوح اینکه ما، در مقام اسناد این قضیه به خدا، خود را نمی فریبیم، و ثانیاً: وضوح اینکه قضیه را درست می فهمیم، هرگز نمی تواند به اندازه وضوح علم شهودی خود ما باشند، که از طریق آن تشخیص می دهیم که محال است که جسم واحدی، در آن واحد، در دو مکان باشد. و، بنابراین، قضیه ای که با علم شهودی ما منافات داشته باشد نمی تواند وحی الاهی تلقی شود یا مورد تصدیقی درخور این گونه امور واقع گردد. زیرا اگر قضایای قابل تردید بر قضایای بدیهی مقدم شوند، و آنچه به قطع و یقین می دانیم جای خود را به چیزی بسپارد که ممکن است در آن اشتباه کنیم، این امر به معنای براندازی اصول و مبانی کل علم، وضوح، و تصدیق خواهد بود، و فرقی میان صدق و کذب و ملاکی برای تمیز امور باورکردنی از امور باورنکردنی در جهان برقرار نخواهد ماند. بنابراین، در باب قضایایی که با ادراک واضح ما از سازگاری یا ناسازگاری هر یک از تصوراتمان منافات دارند، تأکید بر قضیه، به عنوان امری ایمانی و تعبّدی، عبث خواهد بود. این قبیل قضایا نمی توانند، تحت عنوان وحی یا هر عنوان دیگری، باعث تصدیق ما شوند. زیرا ایمان و تعبّد هرگز نمی تواند ما را به چیزی متقاعد کند که با علم ما منافات دارد. زیرا، هر چند ایمان و تعبّد مبتنی بر شهادت خدا (که امکان ندارد دروغ بگوید) است که قضیه ای را بر ما مکشوف می سازد، با این همه، ما نمی توانیم به صدق اینکه قضیه مورد نظر از وحیهای الهی است یقینی داشته باشیم بیش از یقینی که به علم خودمان داریم؛ چرا که تمام قوت یقین وابسته است به علم ما به اینکه خدا آن قضیه را وحی کرده است؛ و

این امری است که در این مورد، که قضیه‌ای که علی‌الادّعا و حیانی است با علم یا عقل ما منافات دارد، همواره در معرض این اشکال هست که ما نمی‌فهمیم که چگونه چیزی را از جانب خدا، یگانه‌آفریننده‌گشاده‌دست هستی‌مان، تلقی کنیم که، اگر صادق قلمداد شود، ناگزیر همه‌اصول و مبانی علم را، که خود او به ما ارزانی داشته است، زیر و رو خواهد کرد، همه‌قوای ما را از حیث انتفاع ساقط خواهد کرد، والاترین بخش مصنوعات او، یعنی فاهمه‌های ما، را یکسره نابود خواهد ساخت، و آدمی را در وضعی قرار خواهد داد که، در آن، نصیب او از نور و هدایت از نصیب دَد و دام که زندگی پس از مرگ ندارند نیز کمتر خواهد بود. زیرا اگر نفس آدمی هرگز نمی‌تواند وضوحی آشکارتر از وضوحی که در خصوص اصول عقلی خودش احساس می‌کند در خصوص اینکه چیزی وحی الاهی است احساس کند (و چه بسا حتی نتواند وضوحی همتر از وضوح اصول عقلی نیز در این مورد بیابد) هرگز نمی‌تواند دلیلی داشته باشد بر اینکه وضوح آشکار عقل خود را کنار بزند تا برای قضیه‌ای جا باز شود که حیانی بودنش وضوحی بیش از وضوح آن اصول ندارد.

۶. تا اینجا، آدمی، حتی در مورد وحی بیواسطه و اصلی، که در آن گمان بر این است که به خود شخص وحی می‌شود، از عقل استفاده می‌کند و باید به آن گوش جان بسپارد. اما برای همه کسانی که مدّعی وحی بیواسطه نیستند، بلکه ملزم به اطاعت و قبول حقایقی اند که به دیگران وحی شده‌اند و، به توسط روایت مکتوبات یا به طور شفاهی، به آنان ابلاغ شده‌اند، عقل کارهای بسیار بیشتری انجام می‌دهد و تنها چیزی است که می‌تواند ما را به قبول حقائق و حیانی متقاعد کند. زیرا، چون متعلّق ایمان و تعبد فقط وحی الاهی است، و نه چیز دیگری، ایمان، به معنایی که ما برای این لفظ قائلیم، (که معمولاً ایمان الاهی نامیده می‌شود) با هیچ قضیه‌ای سروکار ندارد، جز قضایایی که گمان بر این است که از جانب خدا وحی شده‌اند، به طوری که من نمی‌فهمم که چگونه کسانی که فقط مطالب وحی شده را یگانه‌متعلّق ایمان و تعبد می‌دانند می‌توانند قائل شوند به اینکه اعتقاد به اینکه فلان یا بهمان قضیه، که در فلان یا بهمان کتاب آمده است، حاکی از وحی و الهام الاهی است، خود، امری ایمانی و تعبدی است، نه امری عقلی، مگر اینکه وحی شده باشد که آن قضیه، یا همه قضایای آن کتاب، به توسط وحی و الهام الهی ابلاغ شده است. بدون چنین

وحیی، اعتقاد، یا عدم اعتقاد، به اینکه قضیه، یا کتاب، وثاقت و حجیت الهی دارد هرگز نمی‌تواند امری ایمانی و تعبّدی باشد، بلکه امری عقلی است؛ و چنان است که من باید فقط با استفاده از عقل خودم به تصدیق آن نائل آیم؛ و عقل من نیز هرگز نمی‌تواند مرا ملزم یا قادر به اعتقاد به چیزی کند که با خود عقل منافات دارد: محال است که عقل موجب تصدیق به چیزی شود که به نظر خود عقل غیر منطقی می‌آید.

بنابراین، در همه چیزهایی که در آنها تصوّر اتمان و آن گروه از اصول علم که سابقاً به آنها اشاره کردم وضوح آشکار دارند، عقل یگانه داورِ راستین است؛ و وحی، هر چند ممکن است، با موافقت با آن، احکامش را تأیید کند، با این همه، نمی‌تواند، در چنین مواردی، اوامرش را از درجه اعتبار ساقط سازد؛ و نمی‌توان ما را ملزم کرد به اینکه، در مواردی که حکم آشکار و واضح عقل را در اختیار داریم، از آن عدول کنیم و به رأی مخالف آن، به این بهانه که این رأی امری ایمانی و تعبّدی است، روی آوریم [رأیی که نمی‌تواند هیچ‌گونه حکومت و سلطه‌ای بر احکام ساده و آشکار عقل داشته باشد].

۷. اما، ثالثاً، بسا چیزها هستند که در آنها ما تصوّرات بسیار ناقصی داریم یا اصلاً تصوّری نداریم؛ و چیزهای دیگری هستند که از وجود گذشته، حال، و آینده‌شان، با استفاده طبیعی از قوای خود، اصلاً علمی حاصل نمی‌توانیم کرد. این قبیل چیزها، چون فراتر از [حیطه] کشف قوای طبیعی ما، و ورای طوّر عقل، اند، اگر وحی شوند، متعلّقِ راستین ایمان و تعبّد اند. مثلاً، اینکه گروهی از فرشتگان بر خدا شوریدند و، با این کار، وضع و حال سعادت‌آمیز نخستین خود را از دست دادند، و اینکه [مردگان دوباره زنده خواهند شد و زندگی خواهند کرد]، اینها و نظائر اینها، چون فراتر از [حیطه] کشف عقل اند، صرفاً متعلّقِ ایمان و تعبّدند، که عقل سر و کار مستقیمی با آن ندارد.

۸. اما چون خدا، با اعطای نور عقل به ما، این آزادی عمل را از خود سلب نکرده است که، هر وقت که مناسب ببیند، در باب هر یک از آن اموری که در آنها قوای طبیعی ما قادرند که حکمی ظنی صادر کنند نور وحی را نیز ارزانی ما دارد، وحی، در هر جا که خدا نزول آن را خوش داشته

است، باید بر ضد گمانه زنیهای ظنی عقل، ایمان و تعبّد به بار آورد. زیرا ذهن، چون به صدق چیزی که علم واضح به آن ندارد قاطع نیست، بلکه فقط به احتمالی که در آن چیز به نظر می آید تسلیم می شود، چاره ای ندارد جز اینکه به چنین شهادتی که خود ذهن متقاعد شده است که از ناحیه کسی است که امکان ندارد خطا کند و فریبکار نیست تصدیق کند. اما، با این همه، هنوز داوری درباره اینکه آیا وحیانی بودن آن شهادت حق است یا نه، و نیز داوری درباره دلالت و معنای کلماتی که آن شهادت در قالب آنها اداء شده است، بر عهده عقل است، لاغیر. مسلماً، اگر کسانی چیزی را وحی تلقی کنند که با اصول ساده و آشکار عقل و علم واضحی که ذهن به تصوّرات واضح و متمایز خود دارد ناسازگار است، در این صورت، [فقط] به عقل باید گوش فراداد، چرا که مطلب به ساحت عقل تعلق دارد. زیرا آدمی هرگز نمی تواند علمی داشته باشد به اینکه قضیه ای که با وضوح و اصول روشن علم خودش منافات دارد وحی الهی بوده است یا کلماتی را که آن قضیه در قالب آنها اداء شده است درست می فهمد، که قطعیتش به اندازه قطعیت علمی باشد که به صدق خلاف این امر دارد. بنابراین، چاره ای ندارد جز اینکه آن را به عنوان امری عقلی مورد بررسی و داوری قرار دهد، نه اینکه به عنوان امری ایمانی و تعبّدی، بدون مذاقّه، درست بپذیرد.

۹. اولاً: هر قضیه ای که وحی شده باشد و ذهن ما، به مدد قوا و تصوّرات طبیعی اش، نتواند درباره صدق آن داوری کند منحصرأ امری ایمانی و تعبّدی و ورای طور عقل است. ثانیاً: همه قضایایی که درباره آنها ذهن، با استفاده از قوای طبیعی اش، بتواند، از طریق تصوّراتی که به نحو طبیعی و عادی اکتساب شده اند، به رأی و حکمی نائل آید اموری عقلی اند. ولی، هنوز، این فرق در کار است که در قضایایی که در باب آنها ذهن چیزی جز دلیل غیر قطعی در اختیار ندارد و، بنابراین، فقط براساس ادله ظنی، که هنوز امکان اینکه خلافشان صادق باشد منتفی نیست، به صدقشان متقاعد شده است، بدون اینکه از دلیل قطعی علم خودش تخطی کرده و همه اصول عقلی را به هم زده باشد، در چنین قضایای ظنی ای، به عقیده من، وحی واضح باید تعیین کننده تصدیق ما، حتّی بر ضد ظنّ و احتمال [خودمان]، باشد. زیرا در آنجا که اصول عقلی ثابت نکرده اند که قضیه ای قطعاً صادق یا کاذب است، وحی واضح، به عنوان یکی دیگر از اصول

صدق و مبانی تصدیق، می تواند تعیین کننده باشد؛ و، بنابراین، قضیه مذکور می تواند امری ایمانی و تعبّدی، و نیز ورایِ طُورِ عقل، باشد. چون عقل، در این مورد خاص، نتوانسته است به چیزی فراتر از ظنّ دست یابد، در اینجا که عقل قاصر آمده است، ایمان و تعبّد حکم کرده است؛ و وحی مکشوف ساخته است که حقیقت چیست.

۱۰. قلمرو ایمان و تعبّد تا اینجا است، بدون اینکه از عقل تخطّی شده باشد یا برای آن مزاحمتی فراهم آمده باشد؛ عقل را حقائق مکشوفه جدید، که از منبع ازلی همه علوم و معارف سرچشمه می گیرند، نه آسیب می رسانند و نه رنجور می دارند، بلکه یاری می کنند و بهبود می بخشند. هر چه خدا وحی کرده است قطعاً صادق و حقّ است، و در آن هیچ شکّی نمی توان داشت؛ و این همان متعلّق راستین ایمان و تعبّد است. اما در باب اینکه آن چیز [واقعاً] وحی الاهی است یا نه [فقط] عقل باید حکم کند، و این عقل هرگز نمی تواند روا بدارد که ذهن و وضوح بیشتر را ردّ کند تا آنچه را کمتر واضح است بپذیرد، و نیز هرگز نمی تواند جائز بداند که ذهن به ظنّ، در مقابل علم و قطع، ترتیب اثر دهد. به سود اینکه وحی نقلی، با همان کلماتی که در قالب آنها دریافتش می کنیم، و به همان معنایی که فهمش می کنیم، دارای منشاء الاهی است دلیلی وجود نمی تواند داشت که به اندازه اصول عقلی روشن و قطعی باشد؛ و، بنابراین، چیزی که با احکام روشن و بدیهی عقل منافات، و ناسازگاری، داشته باشد حقّ ندارد که، به عنوان امری ایمانی و تعبّدی، که در باب آن عقل کاری نمی تواند کرد، مورد تأکید یا تصدیق واقع شود هر آنچه وحی الاهی است باید همه آراء، پیشداوریها، و علائق ما را به کناری نهد، و حقّ دارد که کاملاً تلقّی به قبول شود. این گونه تسلیم شدن عقل ما به ایمان و تعبّد حدّ و مرز علم را از میان بر نمی دارد، و مبانی عقل را متزلزل نمی سازد، بلکه به ما رخصت می دهد تا از قوای خود همان استفاده ای را بکنیم که این قوا را برای همان به ما اعطا کرده اند.

۱۱. اگر ساحت‌های ایمان و عقل را با این مرزبندیها از هم جدا نکنیم، در امور دینی، برای عقل اصلاً جایی باقی نخواهد ماند؛ و آن آراء و عقائد و مناسک و شعائر عجیب و غریب و نامعقولی که در ادیان عدیده عالم به چشم می آیند استحقاق مذمّت و ملامت نخواهند داشت.

زیرا به این ستایش از ایمان و تعبد، در تضاد با عقل، به گمان من، می‌توانیم، تا حدّ چشمگیری، همان یاهو گوییهایی را نسبت دهیم که تقریباً همهٔ ادیانی که عالم بشری را زیر نفوذ خود دارند و تگّه تگّه کرده‌اند آکنده از آنهایند. زیرا آدمیانی که کسانی این عقیده را در گوششان خوانده‌اند که نباید در امور دینی به عقل رجوع کرد، و کو آنچه دین می‌گوید با فهم عرفی و خود اصول همهٔ علوم و معارف انسانی منافات آشکار داشته باشد، عنان خرافه پرستی طبیعی و خیالپردازی و رؤیاپروری خود را رها کرده‌اند تا آنان را، در دین، به آراء و عقائدی چنان شگفت‌انگیز و افعال و اعمالی چنان عجیب و غریب و نامعقول بکشانند که انسان فکور از حماقت‌هایشان انگشت به دهان می‌ماند و ناگزیر حکم می‌کند که اینان به حدّی از مقبولیت در پیشگاه خدای عظیم و حکیم بدورند که نمی‌توان این فکر را از خود دور کرد که، در نظر یک انسان خردمند نیکخواه خنده‌آور و آزارنده‌اند؛ به طوری که، در عمل، دین، که باید، بیش از همه، ما را از دام و دد متمایز و ممتاز سازد و بیش از هر چیز دیگر ما، موجودات متفکر، را از مرتبهٔ حیوانات فراتر برد، تبدیل به چیزی می‌شود که در آن آدمیان غالباً بی‌تفکرترین موجودات و بیش‌عورت‌تر از حیوانات به نظر می‌آیند. "Credo, quia impossibile est": "ایمان می‌آورم، چون محال است" ممکن است، در مورد یک انسان نیکخواه نوعی غلبان شور و شوق قلمداد شود، اما برای انسانهایی که می‌خواهند آراء و عقائد یا دین خود را بر اساس آن برگزینند قاعدهٔ بسیار زیانباری از کار در خواهد آمد.

پی نوشت:

* مشخصات کتابشناختی اصل این نوشته چنین است:

Locke, John *An Essay Concerning Human Understanding*, Book IV, Chapter XVIII
(Of Faith and Reason, and Their Distinct Provinces).